داستان‌های ما

سرشناسه : آقاجانی، زهرا، ۱۳۶۵-
عنوان و نام پدیدآور : داستان‌های ما/ نویسنده زهرا آقاجانی ؛ ویراستار جاوید رضایی‌سرملی.
مشخصات نشر : قزوین: شمع آوید، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری : ۵۲ ص.؛ ۱۹×۵/۹ س‌م.
شابک : 978-622-98837-9-2
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
Short stories, Persian -- 20th century
شناسه افزوده : رضایی سرملی، جاوید، ۱۳۷۰-، ویراستار
رده بندی کنگره : PIR۸۳۳۳
رده بندی دیویی : ۸فا۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۸۷۸۱۳۸۷
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا
کد پیگیری : ۸۷۸۰۷۸۹

داستان‌های ما

نویسنده:

زهرا آقاجانی

داستان‌های ما

نویسنده: زهرا آقاجانی

ویراستار: جاوید رضایی سرملی

حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: انتشارات شمعِ آوید

طراح جلد: صنم پورکلباسی

چاپ و صحافی: مجتمع چاپ ایران کهن

چاپ اول: ۱۴۰۰

شابک: ۲-۹-۹۸۸۳۷-۶۲۲-۹۷۸

شمارگان: ۲۰۰ جلد

قیمت: ۵۵۰۰۰ تومان

انتشارات شمعِ آوید

کد نشر: ۱۶۰۱۹

تلفن: ۰۹۱۲۱۸۲۷۵۲۵ - **مدیر مسئول:** محسن ساکتی

ایمیل: **shameavid.pub@gmail.com**

آدرس سایت: **https://chaponashr.ir/shameavid**

لینک خرید نسخه الکترونیکی کتاب:

فروشگاه فروش کتاب:

قزوین، میدان نخبگان، ضلع شرقی دانشگاه آزاد قزوین، شهر کتاب قزوین

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب برای انتشارات شمعِ آوید محفوظ است.
تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه از جمله فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

فهرست مطالب

پیشگفتار ٦

پیرمرد و زنبیل ٩

حکایت آب‌ندیده و لباس از تن به درآورده. ١٣

قسمت ١٧

دختری کور و کر و لال ٢٧

جواهرساز مغرور ٣٣

سم کشنده ٣٧

آرزوی دیدار خدا ٤١

گشایش گره ٤٥

مادر فداکار ٤٩

پیشگفتار

کتاب «داستان‌های ما» نوشتهٔ زهرا آقاجانی، سعی بر این دارد تا با زبانی ساده و روان حکایت‌ها و داستان‌هایی از گذشته را گلچین و نقل کند که علاوه بر تازگی و جذاب بودن، دارای نکات عاطفی و اجتماعی عبرت‌آموز باشد.

زبان شیرین فارسی، زبانی است که میراث ادبی آن از نثر گرفته تا شعرهای زیبا و دلنشین، بسیار غنی و سرشار از نکات دینی، اخلاقی، عاطفی، تاریخی و اجتماعی است.

انسان در هر مرحله از زندگی خود علاقه‌مند به شنیدن داستان بوده و به‌تناسب سن از شنیدن و خواندن داستان لذّت برده و همواره به خواندن آن‌ها رغبت نشان می‌دهد.

داستان‌های کوتاه و حکایات می‌توانند سرمشقی بزرگ برای انسان در این دنیای پیچیده باشند و باعث می‌شود انسان ریشه‌های گوناگون فرهنگی خود را کشف کند، و فرهنگ‌های گوناگون را تجربه نماید و با افراد ناآشنا و مکان‌ها و موقعیت‌های گوناگون همدردی نموده و نسبت به سنت‌ها و ارزش‌های مختلف آگاهی پیدا کند.

این داستان‌ها بینشی عمیق‌تر نسبت به تجربیات زندگی ارائه می‌دهند و می‌توانند حس رفاه و آرامش را در انسان بیشتر نمایند و تمایل به ارتباط با افکار و احساسات را افزایش دهند.

پیرمرد و زنبیل

در زمان‌های قدیم پیرمردی تهی‌دست بود که به کشاورزی مشغول بود و با تنها پسرش که از همسرش به یادگار داشت، زندگی می‌کرد. همسر این پیرمرد بعد از سال‌ها دست‌وپنجه نرم کردن با بیماری و به علت کار زیاد و سنگین کشاورزی جان خود را ازدست‌داده بود.

کشاورز روزها به همراه پسرش سخت مشغول کار و تلاش بود و روزگارشان را به‌سختی می‌گذراندند و شب‌ها را در کلبه کوچکی که داشتند به صبح می‌گذراندند.

روزی از روزها پسر این کشاورز به اصرار پدر پیرش، تصمیم می‌گیرد ازدواج کند و از بد روزگار با زنی نامهربان و بداخلاق ازدواج می‌کند که مدام از وضع نابسامان زندگی‌شان شکایت داشت و از مشقت‌های زندگی با این پسر و پدر کشاورز گلایه‌مند بود.

پس از مدتی پیرمرد به بستر بیماری افتاد و دیگر توان کارکردن نداشت بنابراین عروس جوان مجبور به مواظبت و پرستاری از وی شد و از این بابت ناخرسند بود و مدام سرزنش می‌کرد و منت می‌گذاشت.

روزی از روزها شیطان تازه‌عروس را وسوسه کرد تا در گوش همسرش بخواند دیگر توان مراقبت از پدر بیمار وی را ندارد و باید او را از زندگی و بیماری سختی که با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند راحت کنند.

پسر که از غر زدن‌ها و گله و شکایات تازه‌عروس خسته شده بود، به‌ناچار پذیرفت. وی زنبیل بزرگی را که برای

جمع‌آوری محصول بود برداشت و پیرمرد را داخل آن زنبیل گذاشت و به دوش خود بست و راهی کوهستان شد تا پیرمرد را از بالای کوه به پایین اندازد.

هنگامی که به بالای کوه رسیدند، پسر قصد داشت پیرمرد را با زنبیل به پایین اندازد. در همین حین پیرمرد رو به پسرش کرد و گفت: ما خانواده فقیری هستیم، نیاز نیست مرا با زنبیل به پایین پرت کنی و با این کار زنبیل را از دست بدهی؛ من خود را به پایین پرت می‌کنم تا بتوانی زنبیل را برای خود نگه‌داری چراکه در آینده پسر تو نیز به این زنبیل نیاز خواهد داشت تا تو را به اینجا آورده و از بالای کوه به پایین اندازد.

با این حرف پدر، پسر جوان یکباره به خود آمد و از کرده خویش پشیمان شد و دست‌وپای پدر را بوسید و وی را به دوش گرفته و به خانه بازگرداند و عروس شیطان‌صفت را از خانه بیرون راند و باقی عمر را با پدر سپری کرد.

حکایت آب‌ندیده
و لباس از تن به درآورده

در گذشته‌های دور در فصل تابستان عده‌ای مسافر که از شهر گرمسیری به همراه وسایل و چهارپایشان کوچ می‌کردند و از گرمای هوا به ستوه آمده بودند، سر راه خود مردی غریبه را می‌بینند که به سمت آنها می‌آید. آن مرد به مسافران پیشنهاد می‌دهد که با وی به نهر آبی که در آن نزدیکی است رفته تا با شناکردن و استحمام در آن، کمی خنک و سرحال شوند و سپس به راهشان ادامه دهند.

مسافران که از شدت و حرارت گرمای هوا به ستوه آمده بودند، از پیشنهاد آن مرد با روی خوشی استقبال کرده و با وی به راه افتادند تا به نهر آبی رسیدند که تقریباً